

وصیت یونان در شرف وفات

امام صادق (علیه السلام) از پدرانش... از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خبر داد که رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) در شب وفاتش به امام علی (علیه السلام) فرمود: ای ابی‌الحسن کاغذ و دواتی بیاور، رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) وصیتش را به امام علی (علیه السلام) املاء نمود تا به جایی رسید که فرمود:

یا علی، بعد از من دوازده امام است و بعد از آن‌ها دوازده مهدی خواهد بود... تا به فرزندش «محمّد» مستحفظ از آل محمد واگذار نماید. آن‌ها دوازده امام هستند و پس از آن‌ها، دوازده مهدی خواهند بود؛ پس «هرگاه وفاتش رسید، وصیت و جانشینی را به فرزندش که نخستین نزدیکان است، تسلیم می‌نماید. او سه نام دارد؛ نامی مانند نام من و نام پدرم و آن عبدالله و احمد و اسم سوم مهدی است و او اولین مؤمنین است.

ترجمه کتاب غیبت شیخ طوسی ص ۲۰۰ ج ۱

نسب سید احمد الحسن

سید احمدالحسن، فرزند سید اسماعیل، فرزند سید صالح، فرزند سید حسین، فرزند سید سلمان، فرزند امام محمدبن‌الحسن‌العسکری (علیه السلام) می‌باشد. سید احمدالحسن، وصی و فرستاده امام مهدی (علیه السلام) می‌باشد که برای هدایت و زمینه‌سازی ظهور مقدس مبعوث شده است. همان یمانی موعود، برای شیعیان و همان مهدی متولد شده در آخرالزمان نزد اهل سنت که رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) بشارت تولد ایشان را دادند؛ و فرستاده‌ای از سوی حضرت عیسی (علیه السلام) و حضرت ایلیا (علیه السلام) برای مسیحیان و یهودیان می‌باشد. ایشان دعوت الهی خود را به دستور پدر بزرگوارش امام مهدی (علیه السلام)، در سال ۱۹۹۹ میلادی در نصف اشراف، پایتخت دولت آغاز نمودند و از آنجا دعوت امام مهدی (علیه السلام) همچون دعوت رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) به همه جهان انتشار یافت. ایشان برای اثبات حقانیت خود، به قانون معرفت حجت های الهی احتجاج می‌کنند؛ این قانون از سه اصل تشکیل می‌شود: ۱) نص الهی؛ یعنی وصیت شب وفات رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) را مطرح کرده اند و نام مبارک احمد به‌عنوان مهدی اول در آن ذکر شده است. ۲) علم و حکمتی که برای هدایت همه مردم ارائه داده‌اند و با آن، همه علمای ادیان را به تحدی فرا خوانده. ۳) پرچم البیعه‌الله «دعوت به حاکمیت خدا»

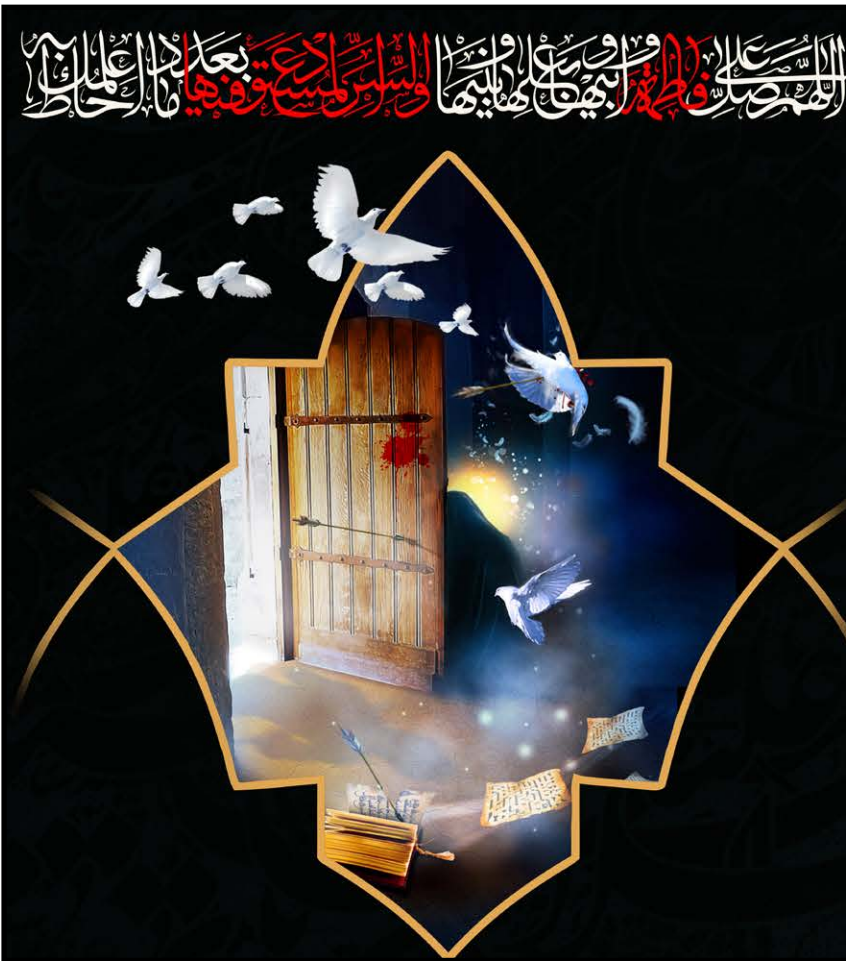
سردبیر

کارزار انسانیت و نفسانیت

در دنیایی که همهٔ مردم به دنبال ارضای هوای نفس و آرزوهای محال خویش هستند و همهٔ روابط بین خود و دیگران و حتی بین خود و دین و ارزش‌های انسانی را بر مبنای منفعت حیوانی خود تنظیم می‌کنند، حتماً با حرکت اصلاحی همهٔ مصلحان دنیا از جمله حرکت اصلاحی سروران عالم انسانیت مخالفت کرده و روند اصلاحی را برنتافته، به مبارزه برمی‌خیزند و از همه بدتر هنگامی که این مخالفت، به نام دین گام در میدان مخالفت با ارزش‌های انسانی مطرح‌شده از سوی مصلح بگذارد.

گفتمان دینی منحرف، سنتی بوده که از دیرباز توانسته خیل عظیمی از مردم را با خویش همراه کند، از خودش قداستی بسازد، خود را نمایندهٔ تام‌الاختیار دین معرفی کند، بر مسند رهبری تکیه زند و مردم را برای نیل مقاصد دنیوی خود همراه خویش کند؛ و این مردم هستند که به سبب ناآگاهی باعث استمرار این سلطهٔ ظالمان شده‌اند. وقتی ابراهیم به‌ت‌ها را در هم کوبید و تبر را بر گردن بت بزرگ رها کرد و مردم او را کشان‌کشان آوردند که به‌عنوان مجرم با او برخورد کنند، فرمود: از او بپرسید؛ و وقتی اعتراف کردند که چگونه پاسخ ما را بدهد درحالی که از سنگ است و ابراهیم فرمود پس چگونه آن را می‌پرسید، عده‌ای یک‌لحظه به خویش بازگشتند؛ اما متأسفانه این علمای دین به کمک الههٔ خویش که نمودی از بت درون آن‌ها بود آمدند و گفتند به الههٔ خویش کمک کنید که یقیناً امری واجب است؛ و اراده کردند او را در آتش حسد خویش بیفکنند که در این میان تنها اخلاص ابراهیم بود که نجاتش بخشید؛ و این سنت در همهٔ دوره‌ها با خلفای الهی به‌عنوان مصلحان حقیقی انسانیت تکرار شد و امروز با دیروز گویی هیچ تفاوتی نکرده است و تنها بازیگران این کارزار عوض شده‌اند.

امروز نیز طراحان میدان مبارزه با جبهه انسانیت به نمایندگی از خواش‌های نفسانی خویش درصدد همراه‌کردن همه و حتی ناباوران دینی و مهدوی جهت از میدان به در کردن یمانی آل محمد -که درصدد بازگرداندن انسانیت به جامعه انسانی است- هستند و برای این هدف شوم، تلاش‌های دو صدچندان می‌کنند؛ اما در این راه تنها اخلاص مصلح انسانیت به‌مانند جد خویش، ابراهیم- بوده است که تاکنون توانسته همهٔ نقشه‌های شوم آنان را نقش بر آب کند؛ و یقیناً این بار، پیروز میدان سید احمدالحسن خواهد بود.



سید احمدالحسن (علیه السلام)، کتاب گوساله، جلد ۱

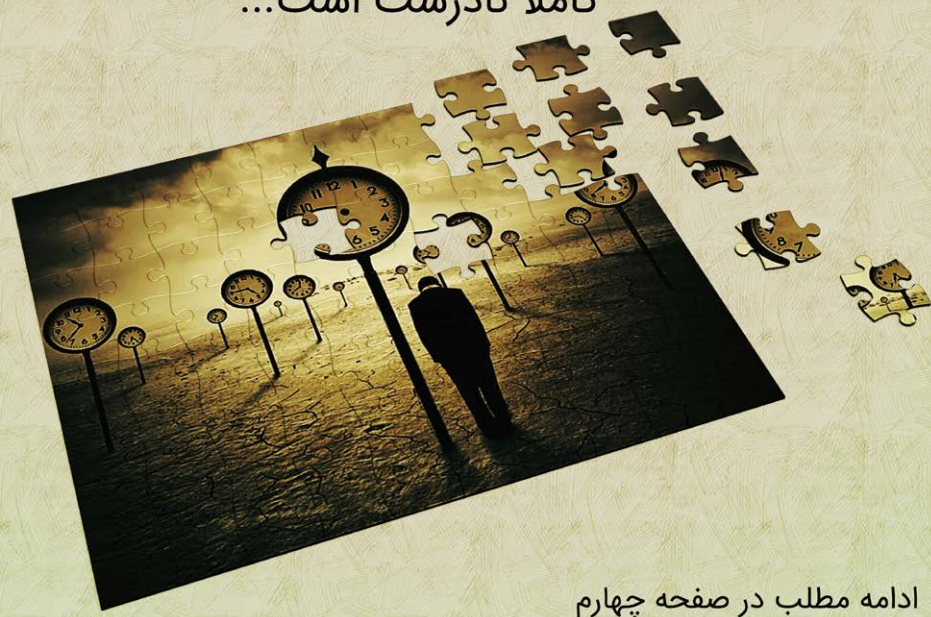
خطای اول

ما اعتراف می‌کنیم که خطایی وجود دارد، اما به مفهوم خطای اول یا اصلی که کلیسا به آن اقرار دارد اقرار نمی‌کنیم...

ادامه مطلب در صفحه سوم

فرستادگان انتظار حقیقی

آنچه امروز از مفاهیم انتظار، با کلمات لعابدار و پرطمطراق، در میان مردم ترویج داده می‌شود کاملاً نادرست است...



ادامه مطلب در صفحه چهارم

علت شهادت حضرت فاطمه (س) چیست؟



برخی از علمای اهل سنت در مورد علت شهادت حضرت فاطمه (س) برای حفظ موقعیت خلفا سکوت کرده‌اند. علت شهادت حضرت فاطمه (س) در کتب اهل سنت بسیار مبهم است که به برخی از این روایات در این مطلب اشاره شده است...

ادامه مطلب در صفحه دوم

جنگ جمل و اسباب آن

دهم جمادی‌الاول سال ۳۶ هجری مصادف است با جنگ جمل که فتح بصره و نصرت خداوند متعال بر امیرالمؤمنین (ع) رانی به دنبال داشت. با توجه به اینکه «جمل» به شتر نر گفته می‌شود و از آنجایی که در این جنگ، عایشه بر شتری به نام عسکر سوار شده بود این جنگ، جنگ جمل نام گرفت



ادامه مطلب در صفحه سوم

علت شهادت حضرت فاطمه (س) چیست؟

... برخی از دانشمندان اهل سنت برای حفظ موقعیت خلفا از بازگو کردن این قطعه از تاریخ خودداری نموده‌اند؛ از جمله ابن ابی‌الدنید که در شرح خود می‌گوید: «جسارت‌هایی را که مربوط به فاطمه زهرا (س) نقل شده، در میان مسلمانان، تنها شیعه آن را نقل کرده است». در ادامه به بررسی برخی از روایات علمای اهل سنت می‌پردازیم.

علت شهادت حضرت فاطمه (س) از دیدگاه ابن‌قتیبه: ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری (معروف به ابن‌قتیبه)، در کتاب خود به نام «الامامة و السیاسة» تحت عنوان «کیف کانت بیعة علی ابی‌طالب کَرَمَ الله وجهه» (علی کرم الله وجهه چگونه بیعت کرد) با ذکر سند از عبدالله بن عبدالرحمن انصاری روایت کرده که گفت: همانا روزی ابوبکر از عده‌ای که از بیعت با او سرپیچی کرده و نزد علی (ع) جمع شده بودند، سراغ گرفت. پس عمر را به دنبال آن‌ها (که در خانهٔ علی جمع شده بودند) فرستاد، پس آن‌ها از خارج‌شدن از خانه خودداری نمودند؛ در این هنگام عمر دستور داد که «هیزم حاضر کنید» و خطاب به اهل خانه گفت: قسم به آن‌کس که جان عمر در دست اوست باید خارج شوید وگرنه خانه را با اهلش به آتش می‌کشم! شخصی به عمر گفت: ای اباحفص، آیا می‌دانی در این خانه، فاطمه است؟! گفت: اگرچه فاطمه در خانه باشد!

باز در همان کتاب، جلد ۱، صفحهٔ ۱۳ با ذکر سند آمده است: ...پس از چندی که گذشت عمر به ابوبکر گفت بیا تا نزد فاطمه (س) برویم، چراکه ما او را به غضب درآورده‌ایم؛ پس به‌اتفاق یکدیگر نزد فاطمه (س) رفته و از او اجازه ورود گرفتند، لکن فاطمه (س) به آن‌ها اجازه ورود نداد، ناچار نزد علی (ع) آمده و با او سخن گفتند، تا آن‌که آن‌ها را بر فاطمه (س) وارد کرد. پس همین‌که آن دو نزد فاطمه (س) نشستند، فاطمه (س) صورت خود را به دیوار برگرداند. در این هنگام آن دو به فاطمه (س) سلام کردند، لکن او جواب سلام آن‌ها را نداد، لذا ابوبکر شروع به سخن کرده و گفت: ای حبیبۀ رسول خدا، آیا ما در مورد اِرت پیامبر و همچنین در مورد شوهرت تو را به غضب درآوردم؟ فاطمه (س) گفت: چه می‌شود تو را، که اهل و خانواده‌ات از تو اِرت بیزند، لکن ما از محمد (ص) اِرت نبریم! سپس فرمود: آیا اگر حدیثی از پیامبر را به یاد شما بیآورم قبول می‌کنید و به آن اعتقاد پیدا می‌کنید؟ عمر و ابوبکر گفتند: آری. پس فاطمه (س) گفت: شما را به خدا قسم آیا از پیامبر نشنیدید که می‌گفت: «رضایت فاطمه، رضایت من و غضب فاطمه، غضب من است. پس هرکس فاطمه دختر مرا دوست داشته باشد، همانا مرا دوست داشته و هرکس فاطمه را راضی کند مرا راضی کرده است و هرکس فاطمه را به غضب آورد، همانا مرا به غضب آورده است». عمر و ابوبکر گفتند: آری از پیامبر (ص) شنیدیم. فاطمه (س) گفت: پس همانا من، خداوند و ملائکه را شاهد می‌گیرم که شما دو نفر مرا به خشم و غضب درآوردید و مرا راضی نکردید و هرگاه پیامبر را ملاقات کنم از شما دو نفر به او شکایت خواهم کرد. در این هنگام، ابوبکر شروع به گریه کرد درحالی‌که فاطمه (س) می‌گفت: به خدا قسم تو را در هر نمازی که بخوانم نفرین خواهم کرد.

دیدگاه ابن شهر آشوب سروری در مورد شهادت حضرت فاطمه (س): ابن شهرآشوب سروری در کتاب المناقب خود از کتاب المعارف ابن قتیبه دینوری در

تناقضات دموکراسی

— **دیکتاتوری در دل دموکراسی نهفته است**

این ویژگی در میدان عمل کاملاً مشهود است؛ زیرا هر روش فکری وقتی از طریق حزب مشخصی به قدرت می‌رسد، تلاش می‌کند نظریهٔ سیاسی خود را به هر شکلی که ممکن باشد بر آن سرزمین مسلط گرداند. شاید این‌طور گفته شود: این خود مردم هستند که انتخاب کردند و این طرز فکر را به قدرت رساندند! می‌گوییم: قطعاً مردم این حزب و روش فکری را با توجه به آنچه در عرصهٔ سیاسی زمان انتخابات وجود داشته است به قدرت رسانیده‌اند؛ اما اینکه بعد از یک سال وضعیت به چه شکلی خواهد شد، مردم نمی‌دانند. اگر وضعیت به‌گونه‌ای رقم بخورد که به زیان منافع دینی یا دنیوی این نظام حاکم باشد مردم نمی‌توانند نظام حاکم را رد کنند و به‌قول معروف: «تبر یا سر افتاد».

چنین شرایطی منجر به بروز امثال هیتلرها می‌شود؛ کسانی که از طریق انتخابات و دموکراسی مورد ادعا زمین را به فساد و تباهی کشیدند. اگر اشکال نتایج به دست آمده از آلمان آن روزگار با ناپخته بودن دموکراسی در این کشور و در آن مقطع زمانی توجیه می‌شود، به وضعیت امروزین ایتالیا توجه کنید؛ گروهی که در ایتالیا به قدرت رسیدند ایتالیا را همراه با آمریکا در جنگی نفرت‌انگیز علیه اسلام و مسلمین گرفتار نمودند، درحالی‌که ملت ایتالیا امروز معترض به این حکومت‌اند و معترضین خواهان بازگشت نیروهای ایتالیایی هستند؛ ولی این جماعتی که به قدرت رسیده‌اند اصرار بر ماندن نیروهای ایتالیایی در اشغال عراق دارند و به این شکل، دیکتاتوری و فاشیستی در این برهه از زمان به ایتالیا بازگشته است. حتی در انگلستان دموکراتیک هم‌پیمان اصلی آمریکا در اشغال عراق و تجاوز به اسلام و مسلمین– میلیون‌ها تن در خیابان‌ها به تظاهرات پرداختند تا چهرهٔ زشت این جنگ کفرآمیز استعماری ضد اسلام و مسلمین را معرفی کنند، بی‌آنکه هیچ تأثیری بر تصمیم دولت انگلستان بگذارد؛ بنابراین دیکتاتوری در دل دموکراسی نهفته است.

– بزرگ‌ترین کشور دموکراتیک دنیا با دیکتاتوری اداره می‌شود

با وجود اینکه نظام حکومتی آمریکا به‌ظاهر دموکراسی است؛ اما با مردم دنیا با بدترین روش‌های دیکتاتوری و زورگویی رفتار می‌کند و این تناقضی است واضح! کسی که طرز تفکری استوار و پایدار دارد باید در هر زمان و مکانی و بی‌هیچ استثنایی این طرز تفکر خود را بر همگان پیاده نماید؛ درحالی‌که آمریکا، به خواری کشیدن مردم زمین و مسلط شدن بر آنان را می‌خواهد و به‌طور خاص با مسلمانان با تحقیر و توهین رفتار می‌کند؛ زیرا آنان می‌دانند که فرجام آمریکا به دستان امام مهدی(ع) است و می‌دانند که او رهبر و پیشوای مسلمانان است و حتی مسلمانان آمریکایی در داخل آمریکا با تبعیض دست‌وپنجه نرم می‌کنند؛

— **دموکراسی و ثروت**

کسی که پولی برای هزینه‌کردن در تبلیغات، دروغ‌پراکنی، پوشاندن حقایق و اجیرکردن جیره‌خواران و اراذل در اختیار ندارد، جایگاهی هم در دموکراسی ندارد و این چنین قدرت ثروت در نظام دموکراسی به شکلی غیرطبیعی آشکار می‌شود. احزاب و سازمان‌ها ابتدا به نحوی از اشکال، اقدام به چپاول اموال فقرا و نیازمندان می‌کنند و از طبقهٔ کارگر آغاز می‌نمایند. در آمریکا، یهودیان با پول و ثروت بر جریان انتخابات احاطه دارند و پیروزی حداقل هفتادصدی را برای انتخاب‌شدن کسی که می‌خواهند سکان آمریکا را به دست بگیرد، رقم می‌زنند تا به‌این‌ترتیب پشتوانهٔ آمریکایی رژیم صهیونیستی استوار بماند. مسئلهٔ تبلیغاتِ فریبنده و دروغین و حاکمیت ثروت در دموکراسی مسئله‌ای است که همیشه در روزنامه‌های آمریکا مطرح می‌شود. به خاطر دارم که چند سال پیش مقاله‌ای از نویسندهٔ آمریکایی می‌خواندم که نویسنده تأکید کرده بود، دموکراسی در آمریکا جز نیرنگ و نمایشی مضحک نیست و درواقع، آنچه حاکم است خدعه، نیرنگ و ثروت است نه چیزی دیگر.

بیان ذکر اولاد فاطمه (س) چنین نقل می‌کند: فرزندان فاطمه عبارت‌اند از: حسن، حسین، زینب، ام‌کلثوم و محسن که همانا از ضربهٔ قنقذ کشته شد. لازم به تذکر است که در چاپ‌های امروزی کتاب المعارف ابن‌قتیبه چنین آمده است: پس علی دارای چند فرزند شد به نام‌های حسن، حسین، ام‌کلثوم و زینب کبری؛ که مادرشان فاطمه دختر رسول خدا بود، لکن محسن بن علی در سن کودکی درگذشت.

شهادت حضرت فاطمه (س) از دیدگاه شهرستانی: ابی الفتح محمد بن عبدالکریم بن ابی‌بکر احمد شهرستانی در کتاب خود به نام «الملل و النحل» می‌گوید: «همانا در روز بیعت چنان ضربه‌ای به شکم فاطمه (س) زد که فاطمه (س) چنین خود را از شکم انداخت».

شهادت حضرت فاطمه از دیدگاه ذهبی: ذهبی مورخ مشهور در کتاب خود به نام «لسان المیزان» با ذکر سند می‌گوید: «محمد بن احمد حماد کوفی» (از حافظین حدیث اهل سنت) گفته است: «بدون شک چنان لگدی به فاطمه (س) زد که محسن از او سقط شد».

علت شهادت حضرت فاطمه از دیدگاه عمر رضا کحاله: عمر رضا کحاله از علمای معاصر اهل سنت، در کتاب خود به نام «اعلام النساء» با ذکر سند می‌گوید: تا آنکه ابوبکر از عده‌ای که از بیعت با او سر باز زده و تخلف کرده بودند و نزد علی بن ابی‌طالب (ع) جمع شده بودند (مانند عباس و زبیر و سعد بن عبادہ) سراغ گرفت و در خانه فاطمه (س) از بیعت با ابوبکر باز نشسته بودند. پس ابوبکر، عمر بن خطاب را به‌سوی آنان فرستاد. عمر روانه منزل فاطمه (س) شده و فریاد کشید و آنان را جهت بیعت به خارج از خانه فرا خواند. آنان از بیرون آمدن خودداری کردند؛ در این هنگام عمر هیزم طلبیده و گفت: قسم به آن‌کس که جان عمر در دست اوست یا از خانه خارج می‌شوید و یا آنکه خانه را با اهلش به آتش می‌کشم. شخصی به عمر گفت: ای اباحفص (کنیهٔ عمر)، در این خانه، فاطمه (س) است! عمر گفت: اگرچه فاطمه در این خانه باشد، آن را به آتش می‌کشم.

شهادت حضرت فاطمه از دیدگاه یعقوبی: یعقوبی در تاریخ خود نقل می‌کند: زمانی که ابوبکر مریض شد، یعنی در همان مرضی که مرد، عبدالرحمن بن عوف به عبادت او رفته و از او پرسید: ای خلیفهٔ پیامبر حالت چگونه است؟ ابوبکر گفت: همانا من بر هیچ‌چیز تأسف نمی‌خورم مگر بر سه چیز که انجام دادم و ای‌کاش انجام نداده بودم... اما آن سه چیز که انجام دادم و ای‌کاش انجام نداده بودم: ای‌کاش قیلادهٔ خلافت را به گردن نینداخته بودم... ای‌کاش خانهٔ فاطمه را تفتیش نکرده و مورد هجوم آن عده قرار نداده بودم، اگرچه با من اعلان جنگ می‌کردند.

دیدگاه بلاذری: احمد بن یحیی معروف به «بلاذری» در کتاب خود به نام «انساب الاشراف» می‌گوید: ابوبکر برای بیعت گرفتن از علی (ع) به دنبال وی فرستاد، پس علی (ع) بیعت نکرد. در این هنگام عمر با شعله‌ای آتش روانهٔ خانهٔ علی (ع) شد. فاطمه (س) در پشت درب با او مواجه شده و گفت: ای پسر خطاب! آیا تو را در حال آتش‌زدن خانه‌ام می‌بینم؟ عمر گفت: آری! و آن‌چنان به این عمل مُصر و محکم هستم، چنان‌که پدرت بر دینی که آورده بود محکم بود.

بلاذری در همان کتاب، صفحه ۵۸۷، حدیث شمارهٔ ۱۱۸۸ از ابن عباس روایت می‌کند:

زمانی که علی از بیعت خودداری نمود و در خانه کناره‌گیری کرده بود، ابوبکر، عمر را به‌سوی علی فرستاد و به وی دستور داد علی را با بدترین صورت نزد من حاضر کن! پس چون عمر نزد علی آمد، بین آن دو سختانی رد و بدل شد. علی گفت: ای عمر بدوش که نیمی از آن مال توست، به خدا قسم آنچه امروز تو را چنین بر امارت و حکومت ابوبکر حریص کرده چیزی نیست جز آنکه فردا حکومت را به تو بسپارد.

دیدگاه ابن‌عبد ربه: شهاب‌الدین احمد معروف به ابن‌عبد ربه اندلسی در کتاب «العقد الفريد» چنین می‌نویسد: علی و عباس و زبیر در خانه فاطمه نشسته بودند تا اینکه ابوبکر، عمر را فرستاد تا آنان را از خانهٔ فاطمه بیرون کند، و به او گفت اگر بیرون نیامدند با آنان نبرد کن. عمر بن خطاب با مقداری آتش به‌سوی خانه فاطمه رهسپار شد تا خانه را به آتش بکشد. در این هنگام فاطمه با او روبرو شد و گفت: ای فرزند خطاب! آمده‌ای خانهٔ ما را بسوزانی! عمر گفت: بلی، مگر اینکه شما نیز آن کنید که امت کردند (بیعت با ابوبکر).



یکی از این دو حزب بر کرسی رهبری خواهد شد و به‌این‌ترتیب، دیکتاتوری به اسم دموکراسی بازمی‌گردد. دو کشور که قدیمی‌ترین کشورهای دموکراتیک هستند روشن‌ترین مثال این موضوع می‌باشند؛ این دو کشور در حال گذر از آخرین مراحل دموکراسی‌اند. در این دو کشور، در انگلستان حزب محافظه‌کار و حزب کارگران و در آمریکا، حزب جمهوری‌خواه و حزب دموکرات مسلط شده‌اند. هر یک از این دو حزب در این مرحله، در حال دست‌وپنجه نرم کردن [با طرف دیگر] برای به دست گرفتن سلطنت به‌طور مطلق‌اند.

بنابراین دموکراسی مراحل ساقط کردن ضعیفان را پشت سر می‌گذارد و به‌این‌ترتیب، مردم از دموکراسی به دیکتاتوری گذر می‌کنند. اگر توافق فکری و عدم ناسازگاری فکری حقیقی بین دو حزب را در نظر داشته باشیم، ریاست دو حزب و دو تفکر بر کرسی قدرت درواقع، همان دیکتاتوری است؛ این در صورتی است که بعد از به قدرت رسیدن گروهی از مدعیان دموکراسی بر کرسی قدرت، اقدام به سرکوب و حذف احزاب باقی‌مانده صورت نگیرد؛ در این صورت، تبدیل‌شدن دموکراسی به دیکتاتوری مثل تبدیل‌شدن شب به روز آشکار و بدیهی خواهد بود.

در این مورد فیلسوف یونانی ـافلاطونـ می‌گوید:

(بین مدعیان دموکراسی و حامیان مردم، خشن‌ترین و زیرک‌ترین آن‌ها پا به عرصه می‌گذارد. ثروتمندان و توانگران را تبعید یا نابود می‌کند، بدهی‌ها را لغو می‌کند، اراضی را تقسیم می‌نماید و برای خودش حفاظی درست می‌کند تا از شرِ نوطه‌ها در امان بماند؛ مردم به حال او غبطه می‌خورند و او به فرمانروایی می‌پردازد و برای اینکه برای خودش جایی باز کند و مردم به او کاری نداشته و همواره نیازمند او باشند، با همسایگانش درحالی‌که پیش‌تر با آن‌ها پیمان صلح بسته بود– به جنگ می‌پردازد تا امنیت داخلی خودش را تضمین و سر هر منتقدی را از بدنش جدا کند. فاضلان و بزرگان از او دور و جیره‌خواران و شکم‌بارگان به او نزدیک می‌شوند. به شعرابی که از شهرمان تبعیدشان کرده بودیم، بسیار می‌بخشد تا تنها او را مدح و ثنا کنند. ساختمان‌ها را غارت می‌کند و مردم را تحت‌فشار قرار می‌دهد تا محافظان و اعوان و انصار خودش را سیر نگه دارد و مردم به این نتیجه خواهند رسید که او از آزادی به سرکشی رسیده است و این نهایت حکومت او خواهد بود.) (جمهوری، افلاطون)

به‌اختصار، به همین مقدار تناقضات بسنده می‌کنم وگرنه تناقضات دموکراسی بسیار زیاد است!

از کتاب «حاکمیت خدا، نه حاکمیت مردم»، نوشتهٔ سید احمدالحسن (ع)

خطای اول یا خطای نقض عهد و میثاق؟

... خطای اول، همان خطای نقض عهد و میثاقی است که از خلق و نه‌تنها از بنی‌بشر اخذ شده است و آن عهد و میثاقی است که خداوند از خلقت برای اطاعت خلفای الهی در زمینش گرفته است.

و اگر خواستیم بگوییم که مفهوم خطای اول یا اصلی به پیامبر خدا حضرت آدم (ع) برنمی‌گردد بلکه به ابلیس (لع) بر خواهد گشت بنابراین او اولین خطاکار است؛ بعد از اینکه به مقام و منزلت فرشتگان رسید. بنابراین خطای اول در اصل تنها برای آدم (ع) و فرزندان او نیست بلکه برای ابلیس ملعون است.

هر فرد محقق که آیات قرآن را دنبال کند خواهد دید که فرشتگان نیز هنگام اعتراضشان بر تنصیب خلیفه بر روی زمین که حضرت آدم (ع) بود مرتکب خطا شدند. پس چرا این امر فقط بر بشر تطابق داده می‌شود و به‌تنهایی باید خطای اول را متحمل شوند؟

و آیا فرزندان باید متحمل خطای پدرانشان باشند؟

(نفسی که خطایی مرتکب شود باید بمیرد؛ و فرزند متحمل گناه پدر و پدر متحمل گناه فرزند نیست. نیکی فرد نیکوکار برای خودش و شر فرد شرور برای او خواهد بود). (حزقیال، ۱۸-۲)

متنی از انجیل یوحنا اصحاب ۱۵ عقیده خطای اصلی طبق مفهوم کلیسایی را باطل می‌کند: (۲۰: کلامی که به شما گفتم را متذکر شوید: هیچ بنده‌ای از سرور خودش اعظم نیست. اگر مرا ترک کردند شما را نیز ترک می‌کنند، و اگر کلام مرا حفظ کردند کلام شما را نیز حفظ می‌کنند. ۲۱: ولیکن آن‌ها به خاطر اسمم این‌چنین با شما رفتار می‌کنند، زیرا آن‌ها کسی که مرا فرستاده را نمی‌شناسند. ۲۲: اگر نمی‌آدم و با آن‌ها سخن نمی‌گفتم، برای آن‌ها خطایی وجود نداشت، اما الآن هیچ عذری برای خطای آن‌ها باقی نمانده است).

این متن از انجیل یوحنا از زبان عیسی (ع) با تمام قوت، عقیدهٔ خطایی که ناظران مسیحی آن را بعدها بدعت کردند از بین می‌برد...

بنابراین خطایی که در متن قبل به آن استدلال می‌شود سبب آن عدم ایمان به پیامبر یا خلیفه ارسال‌شده از خداوند متعال است (عیسی علیه‌السلام مصداقی است که در متن قبل ذکر شد و هیچ ربطی به خطای اصلی همان‌طور که اسمش را گذاشتند ندارد.

خوب توجه کنید: (اگر نمی‌آدم و با آن‌ها سخن نمی‌گفتم، برای آن‌ها خطایی وجود نداشت).

عبد صالح چه چیزی را می‌خواست به حضرت موسی (ع) بیاموزد؟

عبد صالح بعد از ملاقات با موسی (ع) منیتی را که در وجودش بود آشکار نمود؛ چون وی فرستاده‌ای از سوی خدا برای حضرت موسی (ع) بود و بر موسی (ع) لازم بود که اعتراضی نکند، چراکه اعتراض وی اعتراض به خداوند خواهد بود؛ عبد صالح در پایان کار به موسی (ع) فهماند که تو بر خدا اعتراض نمودی و با این‌ خرده‌گیری‌ها در حقیقت با خدا رویارو شدی: «وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي» (من این کار را به میل خود نکردم). حال آیا آن منیتی که در درونت [نهفته] بود بر تو آشکار گشت؟

یعنی عبد صالح به موسی (ع) این‌گونه گفت که این امر از من نیست. من سنگی هستم که خداوند تو را با آن آزموده و اعتراض تو، اعتراض بر کسی است که تو را امتحان کرده است. لذا شما می‌بینید که موسی (ع) پس از هر بار مردود شدن در امتحان، سرشکسته و درمانده می‌گردد؛ زیرا وی اصولاً می‌داند دلیل آمدنش چه بوده و از چه‌رو قول به صبر و تعهد به کسب موفقیت داده است ولی باین‌حیال، خود را چنین می‌بیند که از شکستی به شکست دیگری رهسپار است: (قال لَا تَوَاجِدُنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُزَهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُشْرًا) (کهف، ۷۳) گفت: به‌سبب آنچه فراموش کردم، مرا مؤاخذه م‌کن و در کارم بر من سخت مگیر)، این در مرتبهٔ اول است. در مرتبهٔ دوم، سرشکستگی موسی (ع) بیشتر و اعتراف او به کوتاهی‌اش وضوح بیشتری می‌یابد: (قَالَ إِنَّ سَأَلْتَكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُشْرًا) (کهف، ۷۶) گفت: اگر از این‌ پس چیزی از تو پرسیدم، دیگر با من همراهی مکن [و] از جانب من قطعاً معذور خواهی بود. در دفعهٔ سوم، موسی (ع) خاموشی

جنگ جمل و اسباب آن

... حدود سه ماه بیشتر از بیعت با امیر مؤمنان علی (ع) نگذشته بود که تحمل عدالت آن حضرت بر گروهی از مستکبران، سخت و ناگوار آمد و مخالفت‌ها از سوی آنان شروع شد. معاویه در شام پرچم مخالفت را برافراشت و حاضر به پذیرش بیعت نبود و برای رویارویی با حضرت آماده جنگ می‌شد. علی (ع) به فرمانداران خود در سه شهر کوفه، بصره و مصر نامه نوشت تا نیروهای جنگی خود را برای مقابله با معاویه اعزام کنند. در همین حین نیز طلحه و زبیر به بهانهٔ انجام‌دادن عمره از مدینه خارج و راهی مکه شدند و در مکه، عایشه را که از بیعت با آن حضرت ناراضی بود با خویش همراه کرده و به‌عنوان هواداری از خون عثمان به سمت «بصره» حرکت کردند. قرائن به‌خوبی گواهی می‌داد که آن‌ها نه در فکر خون‌خواهی عثمان بودند و نه دلسوزی برای اسلام، زیرا قاتلان عثمان در بصره نبودند. همچنین لازمهٔ هواداری از «عثمان» مخالفت با امیر مؤمنان (ع) نبود، علاوه بر این طلحه نیز خود از سران مبارزان علیه عثمان بود؛ بنابراین روشن است که هدف آن‌ها از پیمان‌شکنی به دلیل اینکه با علی (ع) بیعت کرده بودند، رسیدن به جاه و مقام بود. عبدالله بن عامر که قبلاً عامل عثمان در بصره بود و از طرف امام علی (ع) عزل شده بود، به مکه آمد و شتری که دویست دینار خریده بود را برای عایشه آورد و به‌طرف بصره حرکت کردند تا به این شهر رسیدند. پس از ورود، به خانه «عثمان بن حنیف» نماینده امیرالمؤمنین (ع) ریخته، او را اسیر کردند و بسیار کتکش زدند.

علی (ع) برای مقابله با آن‌ها به‌طرف بصره حرکت کردند. در این جنگ همراه حضرت امیر (ع)، امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و همچنین محمد حنفیه و عبدالله بن جعفر و اولاد عقیل و عده‌ای از جوانان بنی‌هاشم همراه با عمار و ابویوب انصاری و عده‌ای از مهاجر و انصار بودند. ۸۰ نفر از اصحاب بدر، ۲۵۰ نفر از کسانی که با پیامبر (ص) در بیعت شجره شرکت کرده بودند و ۱۵۰۰ نفر از سایر اصحاب پیامبر (ص) نیز شرکت کردند.

حضرت علی (ع) «مسلم مجاشعی» را همراه با قرآنی فرستادند که بصریان را به حکم قرآن بخوانند، ولی آن‌ها مسلم را هدف تیر قرار داده و شهید کردند. بعد از موعظه‌های عمار و فرمایشات امیرالمؤمنین (ع) در دهم جمادی‌الأول، جنگی را که عایشه شروع کرده بود ادامه دادند و حضرت امیر (ع) در مقام مقابله با آن‌ها برآمدند. در این جنگ از لشکر علی (ع) که ۲۰ هزار مرد جنگی بودند پنج هزار نفر شهید شدند، و از لشکر عایشه که ۳۰ هزار نفر بودند ۱۳ هزار نفر کشته شدند.

سرانجام که پیروزی نصیب لشکر امیرالمؤمنین (ع) شد، حضرت کنار هودج عایشه آمدند و فرمودند: «ای حمیرا، پیامبر تو را امر کرده بود که به جنگ من بیرون آیی؟ آیا تو را امر نفرمود که در خانهٔ خود بنشینی و بیرون نیایی؟ به خدا سوگند، انصاف ندارند آن‌هایی که زنان خود را پشت پرده پنهان داشته و تو را بیرون آوردند». محمد بن ابوبکر خواهرش را از هودج بیرون کشید. حضرت علی (ع) دستور داد او را به خانهٔ صفیه دختر حارث بن ابی‌طلحه ببرند و بعد او را به مکه و از مکه به مدینه فرستاد.

می‌گزیند و دیگر هیچ سخنی بر زبان نمی‌آورد و فقط گوش می‌دهد.

قبل از اینکه عیسی (ع) با آن‌ها سخن بگوید و امتحان ایمان به او انجام بگیرد هیچ خطایی برای آنان نبود؛ زیرا آن‌ها دین داشتند، اما اکنون هیچ عذری برای خطای آن‌ها باقی نمانده است؛ ولیکن بعد از آنکه با آن‌ها سخن گفت و او را ترک کردند و قبول نکردند مرتکب خطا شدند.

امام احمدالحسن (ع) می‌گوید: جدای از اینکه مسیحیان متوهم شدند که فرد به‌صلیب کشیده خود عیسی (ع) است اعتقاد دارند که مصلوب حامل گناه می‌باشد و این اعتقاداتشان اگرچه در آن تحریفی صورت گرفته اما این بدان معنی نیست که همه این‌ها منثانی نداشته و هیچ ریشه و اصلی در دین خداوند سبحان که از آن منحرف شده باشند ندارد، بلکه بیشتر عقاید منحرف در حقیقت مستند به اصلی دینی هستند که علمای گمراه و بی‌عمل آن‌ها را گرفته و تحریف کردند و عقیده‌ای فاسد بر آن بنا نهادند؛ پس قضیهٔ اینکه پیامبران بعضی از خطاهای امت‌های خود را متحمل می‌شوند که آن امت را به‌صورت کلی به خدا سیر دهند در دین خداوند وجود دارد و منثانی دارد؛ و می‌توانید به نصوص و متون تورات مراجعه کنید؛ مثلاً برای آگاهی، تحمل موسی (ع) بر سختی‌های اضافی به خاطر خطاهایی که قومش مرتکب می‌شدند و رسول‌الله محمد (صلوات خداوند بر او و بر آلش) متحمل گناهان مؤمنین بودند خداوند متعال می‌فرماید: (لِيُفَقِّرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا) (تا خداوند از گناه گذشته و آینده تو در گذرد و نعمت خود را بر تو تمام گرداند و تو را به راهی راست هدایت کند). (فتح، ۲) و تفسیر آن در ظاهر، او گناهان امت خود را متحمل شد و خداوند آن را برای او بخشید. از عمر بن یزید بیاع سابری نقل است می‌گوید به ابی‌عبدالله (ع) گفتم: قول خداوند در کتابش (لِيُفَقِّرَ لَكَ

درنهایت موسی (ع) به بهرهٔ خود رسید، علم آموخت و به هدفش از ملاقات با عبد صالح دست یافت: (قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا) (موسی به جوان [همراه] خود گفت: «دست‌بردار نیستم تا به محل برخورد دو دریا برسم، هر چند سال‌ها[ی سال] سیر کنم).

عبد صالح می‌خواست به موسی (ع) بگوید که مبارزه با منیت دارای مراتب نامتناهی است، همان‌گونه که نعمت‌های خداوند غیرقابل‌شمارش هستند و همان‌گونه که مقاماتی که انسان می‌تواند بدان‌ها دست یابد بی‌شمارند؛ همچنین در نهایت کار، عبد صالح، موسی را چه نیکو موعظه کرد و وی را در مراتب توحید گام‌به‌گام به جلو رهنمون شد: درجهٔ اول «آنا» (من) بود، درجهٔ دوم «نحن» (ما) و درجهٔ سوم «هو» (او). اگرچه همهٔ این‌ها به‌فرمان خدا بود ولی (این درجات) به ترتیب به مرتبهٔ «کفر» (من و نه او)، «شرک» (من و او) و «توحید» (فقط او) اشاره دارد.

((وَأَمَّا السَّاقِيَنَّهُ فَاَنتَ لِمَسَاكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي الْيَجْرِ فَأَرْدَتْ ... وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا * فَأَرَاتَا ... وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ ... وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ...)). (اسما! آن کشتی از آن یتوایانی بود که در دریا کار می‌کردند، خواستم... اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند، ترسیدیم که آن دو را به عصیان و کفر دراندازد * خواستیم... اما دیوار از آن دو پسر یتیم از مردم این شهر بود. در زیرش گنجی بود از آن پسران. پدرشان مردی صالح بود. پروردگار تو می‌خواست... و من این کار را به میل خود نکردم...).

از کتاب سفر حضرت موسی (ع) به مجمع البحرين، نوشتهٔ سید احمدالحسن

در این جنگ زید بن صوحان که از بزرگان لشکر و شیعیان امیرالمؤمنین (ع) بود شهید شد و آن حضرت بالای سرش آمده، فرمودند: «ای زید، خدا رحمت کند که تعلقات دنیوی تو اندک بود، و امداد تو در دین بسیار بود».

در این جنگ به گفتهٔ بعضی ۱۰ هزار نفر و به روایتی ۱۷ هزار نفر از طرفین کشته شدند و با این ضایعه عظیم نخستین مخالفت جدی، در هم شکسته شد و مسئولیت آن بر گردن آتش افروزان جنگ قرار گرفت.

چرا اصحاب جمل با علی (ع) جنگیدند؟

برای بررسی علل وقوع جنگ جمل لازم است نگاهی بر ادلهٔ طرفین درگیر در این جنگ داشته باشیم.

امیرالمؤمنین (ع) در خطبهٔ ۱۷۲ نهج‌البلاغه می‌فرماید: «بیرون شدند و حرم رسول خدا (ص) را با خود به این‌سو و آن‌سو گشاندند، چنانکه کنیزکی را به هنگام خرید گشاندند». از این سخن حضرت چنین برمی‌آید که طلحه و زبیر از جایگاه همسر پیامبر (ص) سوءاستفاده کرده، او را ابزاری برای رسیدن به اهداف سیاسی و مطامع دنیوی خود قرار دادند.

الف: علل جنگ جمل از دیدگاه اصحاب جمل:

۱- در فرازهایی از خطبه‌های موجود میان عایشه و طلحه، مهم‌ترین علت جنگ جمل خون‌خواهی عثمان بیان شده است. همچنین این‌ عده، علی (ع) را مسئول قتل عثمان می‌دانستند!

۲- برخی از علمای معتزله معتقدند که عایشه و یارانش، قصد امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر داشته‌اند.

۳- طلحه، علت دیگری را که در واقع در راستای علت قبلی است، ذکر می‌کند و آن‌هم اصلاح امت رسول اکرم (ص) و رواج طاعت الهی است.

۴- خلافت و رهبری علی (ع) مطابق با رویهٔ خلفای سابق نبوده، پس مشروعیت نداشته است.

۵- علی (ع) در کارهایش با طلحه و زبیر مشورت نمی‌کرد.

ب: علل جنگ از دیدگاه حضرت علی (ع) و یارانش:

۱- قدرت‌طلبی طلحه و زبیر: امیرالمؤمنین علی (ع) در خطبهٔ ۱۴۸ نهج‌البلاغه می‌فرماید: هرکدام از طلحه و زبیر امیدوار است حکومت را به دست آورد.

۲- عهد و پیمان‌شکنی: علی (ع) در بیاناتی ضمن اعلان آماده‌باش برای جنگ، این‌ دو را متهم به پیمان‌شکنی کردند.

۳- کینه و کدورت دیرینه: این‌ نکته قابل‌انکار نیست که کینه‌هایی نسبت به علی (ع) وجود داشته است؛ که امیرالمؤمنین (ع) ریشه‌های آن را چنین برمی‌شمرد:

–اخصاص اخوت پیامبر (ص) به علی (ع)

–برتری علی (ع) بر ابوبکر

–مسدود نشدن «باب علی» به مسجد پیامبر (ص)

–دادن پرچم فتح خبیر به دست علی (ع)

همچنین طلحه و زبیر امیدوار بودند که علی با آن‌ها در امور مشورت و بخشی از حکومت را

خطای اول یا خطای نقض عهد وميثاق؟

اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ) فرمود: برای او (پیامبر) نه گناهی بود و نه قصد ارتکاب گناه را داشت ولیکن خداوند گناهان شیعیانش را بر او شمرد سپس آن‌ها را بخشید). (تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۱۴)

و بر دوش کشیدن گناهان امت توسط پیامبران بدین معنا نیست گناه نقض عهد و میثاق را که از جانب منکران خلفای خداوند صورت می‌گیرد و بر این نقض بمیرند را متحمل شوند، بلکه آن‌ها متحمل خطای کسانی هستند که نسبت به تذکر و یادآوری آن عهد غافل شده باشند و یا اینکه برهه‌ای از زمان در این حیات دنیا آن را نقض کرده باشند؛ البته کما اینکه تحمل آن‌ها برای خطاهای امتشان به این معنا نیست که آن‌ها به‌جای امت‌هایشان صاحبان همان خطا باشند بلکه معنای آن... آن‌ها متحمل مشقت‌ها و سختی‌های زیادی در تبلیغ رسالتشان در این زندگی دنیوی می‌شوند و این به اراده و خواست خودشان است زیرا آن‌ها این‌چنین درخواست می‌کنند چون پدری که نسبت به فرزندان‌ش مهربان باشد نتیجه خطای آن‌ها را در بسیاری از اوقات متحمل می‌شود، اگرچه باعث ایجاد سختی و دشواری و شاید ناراحتی‌ها و قتل در راه خدا شود، همان‌گونه که در مورد حسین (ع) اتفاق افتاد و آن به این خاطر است که پدر در نهایت خواهان صلاح فرزندان‌ش است و ممکن است که خیلی‌ها متذکر آن عهد نشوند تا اینکه خون پدرشان ریخته شود؛ به همین خاطر دیدید که حسین (ع)، همان شخصی که خدا خواست باعث تذکر عده زیادی از خلق شود، حج را ترک کرد و به سمت قتلگاهش (سلام خداوند بر او باد) راهی شد.



به آن‌ها واگذار کند که هیچ‌کدام تحقق نیافت و موجب عناد با علی (ع) شد. ۴- نفاق و دورویی، از دیگر عللی بود که علی (ع) به آن اشاره کرده است. ۵- از بین بردن امنیت جامعه اسلامی: مصداق بارز این علت، حمله اصحاب جمل در بصره به خزانه بیت‌المال و کشتن عده‌ای از مردم بود. ۶- سرپوش گذاشتن بر عملکرد خویش: در این رابطه امیرالمؤمنین (ع) در خطبه ۱۳۷ نهج‌البلاغه می‌فرماید: آن‌ها انتقام خونی را می‌خواهند که خود ریخته‌اند. و نیز مضمون همین سخن را حضرت (ع) در خطبه ۱۳۷ نهج‌البلاغه آورده‌اند که: آن‌ها انتقام خونی را می‌خواهند که خود ریخته‌اند. با این اوصاف حضرت می‌فرماید: طلحه خود جنگ را به راه انداخته تا به خاطر قتل عثمان مورد سؤال واقع نشود. بنابراین اصحاب جمل تحت عنوانی به‌ظاهر زیبا و حق‌مآبانه علیه اولی‌الامر خویش قیام کردند و پیمان و بیعت خویش را شکستند، درحالی‌که این عنوان بهانه‌ای بیش نبود.



فرهنگ انتظار حقیقی

... برخی انتظار را انتظار منفی و برخی آن را مثبت قلمداد می‌کنند که به دنبال جلب نظر خواننده به مفهوم انتظار هستند. انتظار فلسفه در هم‌پیچیده نیست که به مراد و ثمره آن دسترسی نداشته باشیم مگر اینکه از این مسیر طولانی تحلیلات ذهنی این‌گونه افراد بدان برسیم؛ بلکه این امر چیزی است که حتی انسان ساده آن را درمی‌یابد که از هر آنچه سبب غیبت امام می‌شود باید دوری کرد.

برای اینکه این حقیقتی را که بر اثر ورود افکار غربی که افکار افراد غیرمعصوم آن را ایجاد کردند برای ما آشکار شود باید بدانیم که چرا امام از میان ما غایب شده است؟

باید به این آگاهی برسیم که موضع‌گیری ما نسبت به امام باعث غیبت وی شده است و امام به علت روی‌گردانی ما از وی غایب شده است و دلیل این حقیقت تلخ کاملاً واضح و آشکار است. وجود امام لطف الهی است و اگر مردم شایسته این لطف باشند نمی‌توان تصور کرد که خداوند به آن‌ها ظلم کند و آن‌ها را از این لطف بیکران محروم نماید. در حقیقت، این غیبت ارتباط مستقیمی با موضع‌گیری مردم دارد و خودمان علت آن هستیم. مگر فلاسفه نمی‌گویند که معلول چه در حالت وجود و چه حالت عدم، بر مدار علت می‌چرخد؟ بنابراین معلول تا هنگامی که علت آن موجود باشد وجود خواهد داشت و اگر علت از بین برود لاجرم معلول از بین خواهد رفت. بنابراین این غیبت ممکن است هرآن منتفی گردد؛ اگر علت که روی‌گردانی مردم از امام باشد منتفی شود به‌خودی‌خود معلول آن که غیبت باشد منتفی خواهد شد.

بنابراین هرکس این حقیقت را دریابد بر وی واجب است برای از بین بردن علت تلاش کند. بر وی واجب است مردم را به ایمان آوردن به امام و اطاعت از وی و قبول نکردن شخصی دیگر قانع نماید؛ تا هدف موردنظر که همانا حضور امام در میان امت باشد تحقق پیدا کند. یعنی اینکه امت به سطحی از ایمان برسد که امام حضور پیدا کنند. این امری است که بایستی محقق می‌شد؛ ولی متأسفانه مردم فاصله زیادی بین خود و امام ایجاد کردند و با

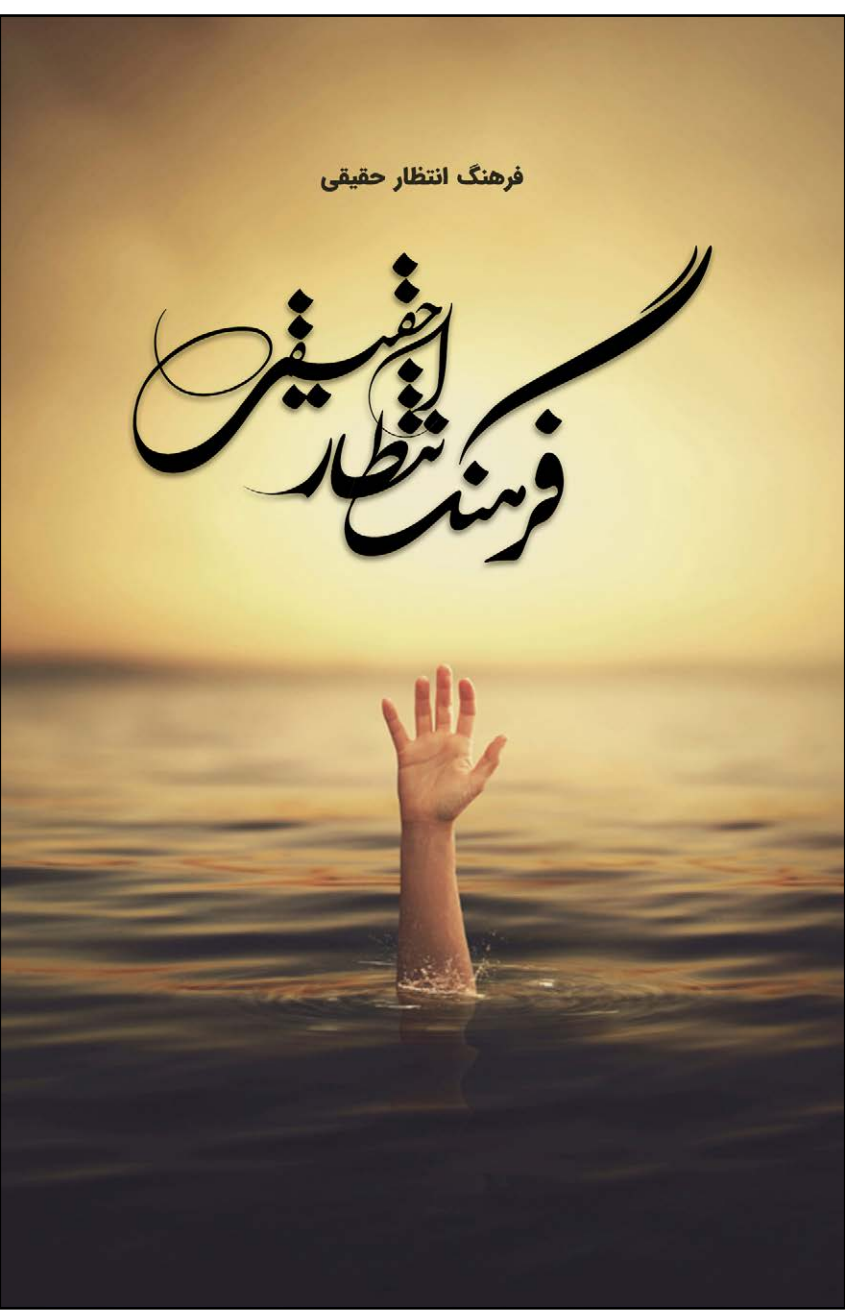
مسئله غیبت به‌گونه‌ای رفتار شد که گویی قَدر محتومی است که از آسمان نازل شده و مردم هیچ نقشی در ایجاد آن نداشتند و هیچ ربطی به چگونگی موضع‌گیری آن‌ها نسبت به امام نداشته است؛ به همین خاطر وقتی از آن به‌عنوان انتظار ایجابی صحبت می‌کنند در واقع انتظار را از محتوای حقیقی آن خالی می‌کنند و هویت آن را زیر سؤال می‌برند.

لذا انتظاری که احادیث اهل‌بیت از آن سخن گفتند به معنی منتظر امام بودن و عدم قبول بدیل برای وی به هر بهانه و دلیلی می‌باشد. و در نتیجه انتظار دربردارنده فرایند اصلاح و تربیت امت جهت از بین‌بردن سبب غیبت است؛ و از خلال آنچه آن را انتظار ایجابی نام نهادند آن را مترادف به عدم انتظار قرار دادند. این‌گونه انتظار یعنی مشغول‌شدن در مسائل سیاسی و فکری، که از وظایف اصلی امام هستند و در نتیجه منصب امام از سوی افراد اشغال شد و به سبب ارتباط توده مردم با این افراد بیشترین شکل دوری از امام رقم خورد.

این احساس که امام منتظر ماست باعث می‌شود در این حیات حرکت کنیم و شکی نیست که امام اگر بخواهند به‌صورت اعجاز‌گونه خروج کنند و بر قوای ماوراءالطبیعه اعتماد کنند از همان زمانی که به دنیا آمدند خروج می‌کردند ولکن سنت وی همانند سنت جدشان رسول اکرم و سنت پدران است. علی‌رغم همه مشکلاتی که با آن‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کردند به نزد خداوند شکایت می‌بردند و در راه خدا بر همه اذیت و آزارها صبر پیشه می‌کردند؛ و سخن زیر حکایت از عظمت معصوم و خالق دارد: «خداوند ما را به هر آنچه خواستیم توانا کرده است و اگر اراده کنیم زمین را حرکت دهیم حرکت می‌دهیم». و ما می‌دانیم که معصوم خواهان اراده خداوند است، بنابراین سنت طبیعی این است که دعوت بشر در قالب قواعد طبیعی باشد، اما امور اعجازی تنها برای اثبات صحت دعوت است.

سبب محرومیت ما از ظهور امام دقیقاً سوء اعمال ماست و این ماییم که فرج وی را به تأخیر انداختیم و مضمون سخن امام دلیلی بر این امر می‌باشد: «اگر از آنچه اکراه داریم از شما به ما نمی‌رسید، حتماً یُمن ملاقات ما به تأخیر نمی‌افتاد و سعادت مشاهده ما به تعجیل می‌افتاد».

بنابراین تنها سبب حقیقی تأخیر ظهور امام، ما هستیم.



خود را اولین آن‌ها می‌دید قطعاً در آینده از حال و روز کسی که در انتهای این قافله قرار گرفته است آگاهی پیدا نمی‌کرد و عدم شناخت وی به این امر عدم آگاهی بدان را رقم می‌زد؛ و در این صورت ظالم می‌بود و ظلم، فساد را در پی خواهد داشت، چون وی اوامر و ارشادات خود را بر اساس علم و احاطه خود اعمال می‌کرد و اگر علم و احاطه وی به ابتدای قافله باشد قطعاً از آخرین نفر این قافله بی‌خبر می‌ماند.

بنابراین قرار دادن آدم در پایان قافله به مدت چهل صباح باعث شد که مخلوقی عالم به حال آخرین نفر این قافله باشد و شناخت وی به آخرین نفر این قافله مانند شناخت وی به اولین آن‌هاست که از لحاظ ارتباط به او نزدیکتر است؛ و به‌همین خاطر وی را به دو صفت «الاول» و «الآخر» توصیف کردند.

بنابراین وی اول است چون رهبر خلق است و آخر است چون گلی بوده که بر درب بهشت نهاده و لگدکوب ملائکه شده بود و بدین سبب آدم مستحق این شده که معلم ملائکه گردد. در این مخلوق پاک که درود خدا بر او باد. با قدرت، دو صفت «الاول» و «الآخر» که از جمله صفات باری‌تعالی است تجلی پیدا کرده است؛ صفاتی که اگر به‌قدر ممکن در این کالبدی (از کالبدها) که خداوند برای حمل آن‌ها خلق کرده بود تجلی پیدا نمی‌کردند شناخته نمی‌شدند.



وجه عملی توحید چیست؟

نگاه اول:

چهبسا برخی از ما هرگز این سؤال را از خود نپرسیده باشد، علی‌رغم اینکه این سؤال پیش از آنکه در ضمیر پرسش‌گران حضوری داشته باشد، پاسخ به آن، از طرف خداوند سبحان حاضر و در دسترس بوده است؛ و این، نشانی از کرامت عظیم اوست. عطایی است که قبل از ایجاد سؤال در ذهن سؤال‌کننده داده می‌شود؛ بلکه حتی قبل از اینکه سؤال‌کننده خواسته خود را درک نماید و آن را مطالبه کند، بخشنده کسی است که عیال خود را واری می‌کند و هر آنچه را که مایحتاج آن‌هاست مهیا کند، قبل از اینکه به نقص خود پی ببرند و برای رفع آن درخواست کنند.

حقیقت در این آیه متجلی شده است: (وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) (بقره، ۳۰) (و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: «من در زمین جانشینی خواهم گماشت»، [فرشتگان] گفتند: «آیا در آن کسی را می‌گماری که فساد انگیزد و خون‌ها بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم؛ و به تقدیست می‌پردازیم» فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید»؛ و حاکی از عظمت بخشش وی به خلق است. استخلاف قبل از تکلیف و حضور خلیفه قبل از فرض طاعت بوده است، با وجود اینکه اطاعت تنها از آن اوست. فطرتی که او بندگان را بر آن سرشته است و با به جنبش درآمدن نخستین سلول زنده آغاز می‌شود در چهارچوب نظامی که خداوند سبحان برایش مقرر فرموده است فعالیت می‌کند که تضمین‌کننده رشد و تکامل آن سلول بوده است.

حضرت آدم اولین خلیفه بود و ملائکه نمی‌توانند درک کنند که برای چه امری خلق شده است ولی ایمان و یقین آن‌ها به حکمت خالق سبحان باعث شد که بگویند تو برای منظوری خلق شده‌ای!! ولی هنوز آن امر عظیمی را که آدم به خاطرش خلق شده بود درک نکرده بودند. علی‌رغم اینکه علت وجود ملائکه این بود که آن‌ها کالبدهایی برای اسماء باری‌تعالی بودند و آن اسماء‌الحسنی به‌وسیله آن‌ها ظهور و تجلی پیدا می‌کرد؛ با در نظر داشتن این نکته که ظهور این اسماء ظهوری کامل نبوده است؛ بنابراین ملائکه با توجه به مراتب خود رنگ برخی از اسماء را به خود گرفتند و ظهوری برای آن اسماء شدند درحالی‌که رنگ تمامی اسماء را به خود نگرفته بودند؛ و دلیل آن در قصور آن‌ها نهفته است و به همین خاطر وقتی آدم خلق شده، حتماً امر عظیمی در میان است که باعث خلق این مخلوق شده است، ولی سبب این امر را درک نکردند؛ اما بعد از اینکه سبب این امر برایشان آشکار شد بدان اذعان و اطاعت کردند و تسلیم محض شدند و تنها این ابلیس بود که از جرگه ساجدین نبود.

حضرت آدم که گل سرشته او بر درب بهشت نهاده شده بود و ملائکه چهل صبحگاه ملکوتی بر او پا می‌گذاشتند به شکلی آفریده شد که شایستگی رهبری و تدبیر امور خلق به امر خدا را پیدا کرد؛ و گرفتن رهبری برای هوای نفس و حب ریاست، همان‌گونه که امروز صاحبان کرسی خلافت رفتار می‌کنند، نبوده است.

حضرت آدم که بایستی اول خلق در زمان خود می‌شد مرحله‌ای را گذراند که آخر خلق گشت؛ و گر نه چه معنایی می‌تواند داشته باشد که مکلفین چهل صباح او را لگدمال کنند؛ بنابراین آدم به‌عنوان خلیفه این‌گونه عمل کرد که آخر خلق باشد و مکلف شد که رهبری آن‌ها را بر عهده گیرد و امور آن‌ها را نظم بخشد؛ و این بدان معناست که نسبت به رعیت خویش آگاهی کامل دارد و این همان سبزی است که ملائکه شناختی از آن نداشتند.

اگر حضرت آدم در ابتدا، آخرین خلق نمی‌بود تا بعداً ارتقا یابد و در جایگاه نخستین‌شان قرار گیرد و اگر از همان ابتدا،

منابع رسمی دعوت مبارک یمانیت موعود، سید احمد الحسن

سایت مؤسسه وارثین ملکوت

VARESIN.ORG

ارتباط با ما

@ZAMANE_ZOHOUR

صفحه رسمی فیس‌بوک سید احمدالحسن

/AHMED.ALHASAN.10313

سایت رسمی فارسی

ALMAHDYOON.CO

سایت هفته‌نامه زمان ظهور

ZAMANEZOHOOR.COM

کانال تلگرام هفته‌نامه زمان ظهور

@ZAMAN_ZOHOUR